

## سروش دباغ در گفت‌وگو با فرهنگستان فوتبال | مارادونا مثل مونتسارت هنرمند بود

گفت‌وگو از: هومان دورانبیش

در ۱۳۹۶/۰۹/۱۳

اختصاصی فرهنگستان فوتبال - اهالی فلسفه در ایران و نیز روشنفکران دینی، اکثراً اهل فوتبال نیستند. گویا غوطه‌ور شدن در اقیانوس فلسفه و دریای دین‌شناسی، آدمی را از رسیدن به قارهٔ فراخ فوتبال بازمی‌دارد. اما فلسفهٔ انضمامی چگونه می‌تواند به پدیده‌ای که چندصد میلیون و گاه چند میلیارد نفر را درگیر خودش می‌کند، بی‌اعتنا باشد؟ تحقیقات فیفا نشان می‌دهد که پخش زنده مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ را بیش از ۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون نفر تماشا کردند. در بین روشنفکران دینی، سروش دباغ شاید اولین فردی باشد که به تفصیل دربارهٔ فوتبال سخن می‌گوید. اخیراً یکی از محققان نیک‌سرشت کشور، به این نکته اشاره کرد که سروش دباغ وینگشتاین و سهراب سپهری را به "جهان روشنفکری دینی" اضافه کرده است. شاید این مصاحبه هم فتح بابی شود برای افزوده شدن "تأمل در ورزش" به جهان روشنفکری دینی در ایران. البته این فزونی، نمی‌تواند بی‌منا باشد؛ فوتبال و سایر ورزش‌ها باید در زیست‌جهان متفکران جایی را به خود اختصاص داده باشند. سروش دباغ از این حیث، شاید متفاوت از غالب پیشکسوتان و همقطاران‌ش باشد. او با اینکه یکسره درگیر دین و فلسفه است، زیبایی فوتبال را درک می‌کند و مسابقات مهم NBA را هم از دست نمی‌دهد. همین که سروش دباغ در این مصاحبه به کلاس بالای بازی محسن عاشوری، هافبک سال‌های دور پرسپولیس، اشاره کرد، برای من کافی بود تا دریابم که او روح فوتبال را می‌فهمد. این فیلسوف اخلاق دوستدار تیم ملی ایتالیا، برخلاف بسیاری از جامعه‌شناسان، با چسبیدن برچسب "پوپولیسم" بر پیشانی فوتبال مخالف است و فراگیری فوتبال را دال بر آلوده بودن این ورزش به پلیدی پوپولیسم نمی‌داند.



- برخی از روشنفکران ایران و جهان عمیقاً به فوتبال علاقه دارند و برخی هم در فوتبال چیز جالبی نمی‌بینند. شما چه نسبتی با این پدیدهٔ فراگیر جهانی دارید؟

امیدوارم گفت‌وگوی خوب و متفاوتی داشته باشیم. اتفاقاً این روزها در حال ویرایش نهایی کتاب "صدای سفر آینه‌ها" هستم؛ مجموعه گفت‌وگوهایی که طی هفت سال اخیر از من منتشر شده است. سال‌ها قبل در کتاب "در باب روشنفکری دینی و اخلاق" بخش قابل توجهی از گفت‌وگوهای سالهای دهه ۸۰ را چاپ کردم و اکنون مشغول انتشار گفت‌وگوهای هفت سال اخیرم. این گفت‌وگو اما از جنس دیگری است و قصهٔ علاقهٔ من، به عنوان یکی از اهالی اندیشه و روشنفکری، به مقولهٔ فوتبال است. حقیقتش من در فوتبال به عنوان یک پدیدهٔ فراگیر جهانی، چیزهای جالبی (به قول شما) می‌بینم، نمی‌دانم انس و علاقهٔ اولیهٔ من به فوتبال، چرا و از کجا پیدا شد. یادم است که هشت ساله بودم (سال دوم دبستان) که بازی‌های جام جهانی ۱۹۸۲ را دیدم و از همان ایام طرفدار تیم ملی ایتالیا شدم. به تعبیر مولوی، مهر اول کی ز دل بیرون رود؟ همچنان هم، به رغم اینکه دیگر سال‌هاست اخبار فوتبال را به نحو جدی دنبال نمی‌کنم (جز جام جهانی و آن هم اخبار بازی‌های چند کشور که مورد علاقه‌ام هستند) اما هر خبری راجع به تیم ملی فوتبال ایتالیا می‌شنوم، توجهم به آن جلب می‌شود؛ مانند همین خبر اخیر که ایتالیا بعد از ۶۰ سال از راهیابی به جام جهانی بازماند.

در سال ۱۹۸۲ مهر تیم ایتالیا به دلم نشست. یادم است پانولو روسی بازی می‌کرد و ایتالیا در فینال آلمان را ۳ بر ۱ برد. و بعد مسحور و مجذوب قصه فوتبال بازی می‌کردم و بازی‌های بین‌المللی و داخلی را دنبال می‌کردم و طرفدار تیم پرسپولیس بودم. در آن ایام بازی ناصر محمدخانی را دوست داشتم. در آن مسابقه‌ای که پرسپولیس ۲ بر صفر استقلال را برد (۱۳۶۵)، من تقریباً یازده ساله بودم. یادم است بازی را با قدری تأخیر دیدم - چون در ایام، فکر می‌کنم که پخش زنده نداشتیم - و با دوستانم در مدرسه "نیکان" دربارهٔ بازی صحبت می‌کردیم. چندی پیش در یکی از پست‌های فیس‌بوکم نوشتم که من روزگاری رابطهٔ وثیقی با پاهایم داشتم و اصلاً گرداندن توپ در میان پاهایم را خیلی دوست داشتم؛ و اکنون، یعنی طی ده سال اخیر، با دست‌هایم چنان رابطه‌ای دارم؛ چراکه با دست می‌نویسم و این رابطهٔ عمیقی که با دست‌هایم دارم، حال خوشی به من می‌دهد و با آن نوعی سرخوشی را تجربه می‌کنم. در دوران طفولیت و نوجوانی، چونکه با پاهایم چنین رابطه‌ای داشتم، زیاد فوتبال بازی می‌کردم و هزینه‌اش را هم به اصطلاح پرداختم. در جریان مسابقات فوتبال در مدرسه‌ام در دوران راهنمایی، که فکر می‌کردیم خیلی مهم است، در اثر یک برخورد محکم با یکی از بازیکنان تیم مقابل دستم شکست و راهی بیمارستان شدم. نیاز به عمل جراحی پیدا آمد و ده شبی در بیمارستان ماندم و حدود یک ماهی از مدرسه دور افتادم. چهارده سالم بود. آن سال‌ها اوج شیفتگی من نسبت به فوتبال بود و در تیم کلاس و همین‌طور در تیم مدرسه‌مان بودم و با توپ چرمی هم بازی می‌کردیم.

هنوز به توپ پلاستیکی نرسیده بودیم. علی ایحال من ارتباط عمیقی با این بازی و توپ جادویی‌اش داشتم. بازیکنان فوتبال را هم دوست داشتم. پانولو روسی، میشل پلاتینی و روبرتو باجو را خیلی دوست داشتم و از هنرنمایی و خلاقیتشان در بازی، کارهایی که با توپ می‌کردند و پاس‌هایی که می‌دادند، بسیار لذت می‌بردم. در برهه‌ای هم سه‌گانه باشگاه آث میلان، یعنی رود گولیت و مارکو فان باستن و فرانک راینکارد را خیلی دوست داشتم. پاره‌ای از گل‌های فان باستن اعجاب‌انگیز بود؛ مثل گلی که در فینال ۱۹۸۸ به شوروی زد. و یا پاره‌ای از کارهایی که روبرتو باجو با توپ می‌کرد، همیشه برایم جذاب بود. مارادونا هم که جای خودش را داشت؛ به عنوان اسطوره‌ای که انصافاً تکرارنشده‌ای بوده است تا جایی که من می‌دانم. به هر حال این شیفتگی، الان که نگاه می‌کنم، بیشتر ناظر بر خلاقیت بازیکنان هوشمند و طراز اول جهان فوتبال بود. در سالیانی که فوتبال را به جد دنبال می‌کردم (شاید تا بیست سال پیش)، آن جادوگری و مسحور کردن مخاطب که با خلاقیت و هیجان همراه است، و ظاهراً در کمتر پدیده دیگری در جهان معاصر یافت می‌شود، برایم بسیار جذاب بود و انصافاً هم جای تأمل دارد. البته من چند سالی است که در کانادا زندگی می‌کنم و بازی‌های NBA را می‌بینم، در بسکتبال هم جذابیت و خلاقیت زیادی می‌بینم. کاملاً معلوم است برخی بازیکنان بسکتبال بسیار باهوشند. در گذشته هم، بین بسکتبالیست‌ها، مجیک جانسون و مایکل جردن برایم بسیار جذاب بودند. کارهایی که مجیک جانسون با توپ بسکتبال می‌کرد، شبیه کارهایی بود که مارادونا با توپ فوتبال انجام می‌داد. به هر حال، خلاقیت جذابیته که در بازی با توپ این ورزشکاران بزرگ وجود داشت، همیشه برایم قابل تأمل بوده.

قدرت مسحور کردن بیننده یا مخاطب، در کار بسیاری از هنرمندان هم دیده می‌شود. مثلاً اریک کانتونا گفته است: “من هرگز نتوانسته‌ام و نخواهم توانست تفاوتی بین پاس پله به کارلوس آلبرتو در فینال جام جهانی ۱۹۷۰ و اشعار زیبای ریمباد جوان [آرتور رمبو] ببایم؛ چراکه در هر دوی این‌ها زیبایی توان بشری چنان جلوه یافته که به انسان حس ابدیت می‌دهد.” درباره شباهت فوتبال و هنر چه نظری دارید؟ اگر کسی فوتبال و موسیقی را درک کند، تأیید می‌کند که مارادونا و موتسارت، هر دو قدرت خلاقیت و توان مسحورکنندگی شگفت‌انگیزی داشته‌اند. اگر بگوییم مارادونا و موتسارت، هر دو هنرمند بودند ولی موتسارت با موسیقی سر و کار داشت و مارادونا با فوتبال، این جمله صرفاً تجلیلی غلوآمیز از مارادوناست یا عنصری از حقیقت هم در بر دارد؟

اولاً باید بگویم جمله‌ای که از اریک کانتونا نقل کردید برایم جالب بود؛ اینکه “به انسان حس ابدیت دست می‌دهد”، تعبیر جالبی است و نشان می‌دهد که کانتونا هم اهل تأمل و مطالعه است؛ خصوصاً که به اشعار رمبو هم ارجاع داده. من با شباهت فوتبال و هنر موافقم؛ به این معنا که مؤلفه‌ای از خلاقیت و هنرمندی در کار بازیگری دیده می‌شود. البته مراحم بازیگران طراز اول است؛ مثل مارادونا یا پلاتینی. به همین دلیل فکر نمی‌کنم مقایسه مارادونا و موتسارت نوعی تجلیل غلوآمیز از مارادونا باشد. من بازی و بازیسازی زیدان را هم خیلی دوست داشتم. به نظرم زیدان آدم بسیار باهوشی بود و کاری که در لحظه انجام می‌داد، یعنی تصمیم می‌گرفت دربیمل بزند یا پاس بدهد یا حرکت بدون توپ بکند، همه از هوشمندی و خلاقیت بالای زیدان نشأت می‌گرفت. به این معنا، موافقم با آنچه گفتید. در باب “حس ابدیت” باید بیشتر فکر کنم اما تصور می‌کنم نوعی مسحورکنندگی و از خود بی‌خود شدن در تماشای فوتبال وجود دارد؛ خصوصاً وقتی که حساسیت بازی بالاست. مثلاً کسی که مشغول تماشای بازی نیمه‌نهایی جام باشگاه‌های اروپا یا جام ملت‌های اروپا یا جام جهانی است و طرفدار یکی از تیم‌های داخل زمین بازی است، کاملاً از خود بی‌خود است و به نوعی حس غریب “از خود به درآمن” را تجربه می‌کند. این اتفاق با دیدن فوتبال و بازی‌هایی که با نوعی “کار جادویی” هم‌عنان است، رخ می‌دهد. البته باز هم تأکید می‌کنم که این تجربه نه در اثر تماشای همه بازی‌ها و بازیکنان فوتبال، بلکه در پاره‌ای موارد حادث می‌شود. اما انصافاً این تجربه رخ می‌دهد و من شخصاً چنین تجربه‌ای داشته‌ام.

فکر می‌کنم وقتی کسی خودش فوتبال بازی کرده باشد، حظش هم از این قصه بیشتر است. مثل موسیقیدانی که نواختن موسیقی توسط موزیسین دیگری را می‌شنود. این موسیقیدان در قیاس با کسی که همه عمرش فقط شنونده موسیقی بوده، معمولاً لذت بیشتری از شنیدن یک قطعه موسیقی می‌برد. من خودم چون قلم می‌زنم و کارم خواندن و نوشتن است، وقتی آثار دیگران را می‌خوانم، علاوه بر محتوا، ذهنم معطوف به فرم می‌شود. برای خودم جالب است که سال‌ها قبل، مثلاً پانزده سال قبل، توجه کمتر به این جنبه یک متن جلب می‌شد. ولع خواندن داشتم و از خواندن یک متن حظ معرفتی می‌بردم. اکنون هم چنانم و خوشبختانه ولع یادگیری بیشتر را از دست نداده‌ام اما چون خودم هم دستی در قلم زدن و نوشتن دارم و ساعت‌هایی متماد را در خلوت به نوشتن و ویرایش آثارم اختصاص داده‌ام و به زیر و خم و نحوه نگارش و به کار بستن واژگان و خوش‌آهنگ بودن متن و سلاست و روان بودنش، عطف نظر کرده‌ام، وقتی نوشته‌ای از دیگران را هم می‌خوانم، ذهنم ناخودآگاه متوجه فرم نگارش هم می‌شود؛ و در مواردی که با فرم دلنشین و ذخیره‌اژگان غنی و نثر سلیس و پخته در یک نوشته مواجه می‌شوم، لذتی عمیق را هم تجربه می‌کنم و آفرین می‌گویم به توانمندی و هنرمندی نویسنده؛ که با نثری پخته و مشحون از کلمات رنگارنگ، که در جای خودشان نشسته‌اند، متنی خواندنی را رقم زده است. نثر نویسندگانی مثل بهالدین خرمشاهی و داریوش آشوری. باری، این جور لذت بردن ظاهراً متعلق به وقتی است که افزون بر تماشای بازی، پای در مرحله بازیگری هم می‌گذاری. در باب فوتبال هم چنین حکمی جاری است.

همان طور که عرض کردم، در نوجوانی فوتبال بازی می‌کردم و بازی‌ام در حد خودم هم بد نبود. در راهنمایی و دبیرستان عضو تیم مدرسه بودم و در دانشگاه هم گل‌کوچک بازی می‌کردیم و با حرکات فردی، بخصوص دربیمل زدن، انسی داشتم و به فریقن بازیکن تیم حریف با حرکات خودم فکر می‌کردم و از این کار لذت می‌بردم. بنابراین وقتی بزرگی مثل مارادونا یا مسی کارهای هنرمندانه‌ای می‌کند و خلاقیتش را با توپ نشان می‌دهد، طبیعتاً از دیدن حرکات این بازیکنان حظ بیشتری می‌برم. یعنی آمی که خودش تجربه فوتبال بازی کردن دارد، می‌تواند حدس بزند یک بازیکن بزرگ چه می‌کند و چگونه ذهن جوال و خلاقش به او مدد می‌رساند که با توپ هر کاری را در زمین بکند. من از سال دوم یا سوم دانشگاه، دیگر خیلی کم اخبار فوتبال را در حد قبل دنبال می‌کردم اما بازی‌های جام جهانی را در مراحل حذفی عموماً نگاه می‌کردم، بخصوص بازی‌های ایتالیا را. یادم است در جام جهانی ۲۰۰۶، بازی ایتالیا و آلمان را در خانه یکی از دوستانم دیدم و ایتالیا در دقایق ۱۱۸ و ۱۲۰ دو گل به آلمان زد. آن بازی خیلی برای من لذتبخش بود. ولی مثالی که می‌خواهم بزنم در تأیید نکته قبلی‌ام، بازی برزیل و فرانسه در همان جام بود. زیدان در آن بازی خلاقیت مجسم بود. پاس گل داد، برزیلی‌ها را پی در پی دربیمل می‌زد، پاس‌های عالی می‌داد. گویی زیدان برزیل را مفتون خودش کرده بود و من تعجب می‌کردم که چطور برزیلی‌ها این قدر به زیدان مجال می‌دهند یا دیگر نمی‌توانند جلوی او بایستند. به نظرم آن یکی از بهترین بازی‌های زیدان بود.

او آن شب فوق‌العاده خلاق و فعال مابشاء بود. بعداً هم دوباره بخش‌هایی از بازی را دیدم. این تجلیلی غلوآمیز نیست بلکه کاملاً از هنرمندی یا خلاقیتی خبر می‌دهد که مسحورکننده و مفتون‌کننده است و کسی که تجربه‌ای از این نوع تجارب را در سطح و حد خودش داشته باشد، راحت‌تر می‌تواند ادعان کند که زیدان دارد کار مهمی را در زمین بازی انجام می‌دهد. قطعاً قصه قصه خلاقیت و هنرمندی است و در چنین تجلیلی از بازی‌های درخشان زیدان یا مارادونا فی‌المثل، فکر می‌کنم کاملاً عنصری از حقیقت وجود دارد.

چنانکه بهتر می‌دانید، مولانا حیرت‌آفرینی را مختص خداوند می‌داند و کسانی را که می‌خواهند خلق خدا را در برابر خودشان به وادی حیرت بیندازند، افرادی می‌داند که طمع اولوهیت دارند. برخی از منتقدان سینمایی دیندار هم به این نکته اشاره کرده‌اند که سینما ذاتاً آلوده به شرک است چراکه در پی مسحور کردن تماشاگر است. یعنی مثل مولانا، معتقدند مسحور کردن و حیرت‌آفرینی، شأن ویژه خداوند است. برخی دیگر از دینداران اما گفته‌اند

مشركان هم مسحور قرآن می‌شدند؛ پس نفس سحار بودن و حیرت‌زا بودن یک فعل یا سخن یا هنر، شرک‌آلود و حاکی از طمع الوهیت نیست. این ربط حیرانی و الوهیت در زندگی ستارگان بزرگ فوتبال هم دیده می‌شود. یعنی عاشقان فوتبال گاه موضع پرستش‌آمیزی در برابر هنر و درخشش بازیکنانی چون پله و مارادونا داشته‌اند. در آرژانتین حتی کلیساهایی تأسیس شده که محل تجمع عاشقان مارادونا است. اینکه یک ستاره بزرگ فوتبال، مثل هنرمندانی چون مایکل جکسون یا مدونا، با هنرش مردم را مسحور و حیران خودش بکند و از این شیفتگی عمیق مردم لذت ببرد، به نظر شما، اخلاقاً (یا دست کم از منظر اخلاق اسلامی) رواست یا ناروا؟ و اگر آن شیفتگی‌ها و این میل به مسحور کردن تماشاگران نباشد، اساساً چیزی از این جذابیت عمیق و فراگیر فوتبال باقی می‌ماند؟

نفس مسحوریت ایرادی ندارد؛ بدین معنا که فی‌المثل من می‌توانم مفتون زیبایی یک اثر هنری بشوم؛ و یا یک شعر حافظ مرا سرمست کند. همان‌طور که اشاره کردید، پاره‌ای از مشركان هم مسحور قرآن شدند. حالا اگر ما مقوم بازیگری در وادی فوتبال، در سطح ستاره‌ها و بزرگان را هم‌عنان با خلاقیت بدانیم که از اقتضانات طبیعی‌اش به وجد آمدن دیگران باشد، فکر نمی‌کنم فینفسه مشکلی داشته باشد. حالا که بحث حیرت‌زا بودن مطرح شد، شما از این زاویه به قصه هستی و حیرت‌آفرینی نگاه کنید که بزرگی مثل مولوی یا عطار – که من این ایام به شرح منطق‌الطیر او مشتغلم – در باب حیرانی خودش (در برابر هستی) سخن می‌گوید و گویی خودش را همچون پرّ گاهی در مصاف تنبید می‌بیند، اگرچه در مراتب عالیه است اما این مانع از نظر کردن ما در “آثار صنع” نمی‌شود. ما هم می‌توانیم از تفرج صنع به خالق و صانع پی ببریم. علی‌الاصول می‌توان عالم را این‌طور هم دید. یعنی چه در مواجهه با مناظر طبیعی، چه در مواجهه با آثاری که توسط آدمیان خلق می‌شود. از فیلم گرفته تا شعر و رمان را می‌توان آثار مخلوقات ببینیم و علاوه بر اینکه حظ زیبایی‌شناختی می‌بریم، هستی را قدسی ببینیم و آثار هنرمندان را هم نشانه‌ها و آیاتی ببینیم که از پس آن‌ها می‌توان به قدسی بودن کل هستی پی برد. کافی است نگاه شما پانتیستیک (همه‌خداانگاران) یا پانتیستیک (خدای وحدت وجودی) باشد و یا حتی با تلقی رایج از خداوند، عالم را پر از مصنوعات خداوند ببینید. در این تصویر، هیچ اشکال و استحاله منطقی‌ای ندارد که مارادونا و زیدان همانند داستایفسکی و ون‌گوگ و اصغر فرهادی و تارکوفسکی در زمره مخلوقات خداوند قلمداد شوند. اجازه بدهید این ابیات را از منطق‌الطیر عطار بخوانم:

ای خدای بنهایت جز تو کیست  
چون تویی بی حد و غایت جز تو چیست  
هیچ چیز از بنهایت بی‌شکی  
چون به سر ماند کجا ماند یکی  
ای جهانی خلق حیران مانده  
تو به زیر پرده پنهان مانده  
برده برگیر آخر و جانم مسوز  
بیش از این در پرده پنهان مسوز  
گم شدم در بحر حیرت ناگهان  
زین همه سرگشتگی بازم رها  
در میان بحر گردون مانده‌ام  
وز درون پرده بیرون مانده‌ام  
بنده را زین بحر نامحرم برآر  
تو در افکندی مرا تو هم برآر

این ابیات که متضمن نوعی حیرت کردن در هستی است، منافاتی با تصویر و تلقی خدای وحدت وجودی ندارد که امثال عطار و مولانا به آن باور داشتند و آیات و نشانه‌های متعدد و متنوعی در هستی می‌دیدند. اما مسئله قابل تأمل، که با بخش دوم پرسش شما در تناسب است، این است که خود این آیه و نشانه، یعنی آن هنرمند یا فوتبالیست یا شاعر، چه تصویری از خودش دارد؟ اگر او کوس الوهیت یا کوس استغنا برزند و خودشیفتگی در او نهادینه شود و از دیگران هم طلب شیفتگی نسبت به خودش را داشته باشد، این مسلماً یک امر غیر اخلاقی است. یعنی فرد در چنین منزلتی قرار بگیرد و رفته‌رفته – به تعبیر رایج – باورش شود و رفتاری با دیگران در پیش بگیرد که گویی از آن‌ها برتر است و نوعی عبودیت و مواجهه غیر متعارف از ایشان بطلد. این غیر اخلاقی است؛ چون این توانمندی‌های ذهنی و قلمی و هنری، اگرچه حقیقی‌اند، اما نباید اسباب تفاخر بشود. اگر کسی پای در این وادی‌ها نبهد و نوعی خودشیفتگی در او پدید آید و از دیگران طلب کند که با او متناسب مسحور شدنشان از هنر و توانایی‌اش رفتار کنند، کار خطایی کرده و در وضعیتی غیر اخلاقی به سر می‌برد. کسانی که چنین توانمندی‌هایی دارند، نباید خودشان را در چنین موقعیتی قرار دهند. این افراد باید دیده را نادیده بگیرند و چندان به روی خود نیاورند. هر چند که نفس است و آدمی است و وسوسه می‌شود. این تعریف و تمجیدها هم، صادقانه باید گفت، که در وهله نخست خیلی شیرین است؛ اما اگر فرد می‌خواهد همچنان پای در “مناسبات و روابط انسانی” داشته باشد، باید این‌ها را ببیند و بگذرد. از در انکار هم اگر درآید، نوعی تواضع متکلفانه می‌شود. اگر کسی حافظه خوبی دارد یا سخنور خوبی است یا فوتبالیست یا هنرمند طراز اولی است، این مسحوریت و شیفتگی مردم نسبت به خودش را باید ببیند و عبور کند. یعنی به این چیزها دل نبندد. دل بستن و شیفتگی نسبت به این شیفتگی‌ها، امری غیر اخلاقی است و گرنه بروز و ظهور این توانمندی‌ها در عالم انسانی، خیلی دل‌انگیز و چشم‌نواز است. به هر حال ممکن بود عالم انسانی از این فوتبالیست‌ها و شعرا و رمان‌نویسان خالی باشد؛ و در این صورت چقدر بد می‌شد. اما مهم این است که آدم، به تعبیر مولوی، باید ازدها را در برف فراق بدارد و خویشتن را، تا جایی که می‌تواند، به خورشید عراق نکشاند.

↑ ازدها را دار در برف فراق  
هین مکش او را به خورشید عراق

بگذریم؛ که این گفت‌وگو، گفت‌وگویی درباره فوتبال است. نمی‌خواهم سویه‌های غیر فوتبالی مصاحبه، پررنگتر شود. در مجموع فکر می‌کنم هنرمندی توأم با خلاقیت، که مقوم فوتبالیست بودن در سطوح عالیه است، فینفسه مبارک است و هیچ اشکالی ندارد که این

امور هم در عالم انسانی یافت می‌شود. البته فراگیری و جهانشمول بودن فوتبال هم به این قصه دامن زده است و می‌توان حس زد که برای کثیری از مردم، زیبایی خلایقیت یک فوتبالیست ملموس‌تر است. فکر می‌کنم برای آدمیان زیبایی‌های بدنی و خلایقیت‌هایی که با بدن محقق می‌شوند، ملموس‌تر از زیبایی و خلایقیت یک شعر یا یک رمان است. همان‌طور که اکثر افراد زیبایی یک دختر خانم زیبا یا یک پسر جوان زیبارو را راحت‌تر تشخیص می‌دهند و تحسین می‌کنند، خلایقیت‌هایی را هم که در بازی بازیکنان فوتبال دیده می‌شود، برای مردم بیشتر ملموس است تا اینکه افراد ذوقی کنند و جادوگری او را در سرایش شعر، یا کاری که احمد شاملو با وازگان می‌کند و یا کاری که راستایفسکی در رمان‌نویسی می‌کند، دریابند؛ یا به تعبیر دقیق‌تر، حوصله و انگیزه خواندن این آثار و تأمل و تدقیق در آن‌ها را داشته باشند. بدین معناست که فوتبال که با بدن سر و کار دارد، در قیاس با فلان رمان یا دیوان شعر، جاذبه‌اش فراگیرتر است.

هنگام تماشای یک مسابقه فوتبال، ممکن است طرفداری ما از یک تیم خاص غلبه کند بر لذت بردنمان از تماشای بازی زیبا. حالت اول، معمولاً استعداد بیشتری دارد برای گره خوردن به “نفرت از تیم حریف”. در حالت دوم، به نظر می‌رسد که سهم ما از فوتبال بیشتر “لذت بردن از پیروزی تیم محبوبمان است” و بابت ناکامی آن تیم غم چندانی نمی‌خوریم و تقریباً به راحتی از کنار این انده عبور می‌کنیم. در واقع، گویی که ما در ورزشگاه‌های فوتبال با “تماشاگران” و “طرفداران” مواجهیم. شما کدام گروه را بیشتر می‌پسندید: کسانی که بیشتر تماشاگر مسابقه‌اند یا کسانی که بیشتر طرفدار یکی از دو تیم حاضر در میدان مسابقه‌اند؟ و دلیل ترجیح‌تان چیست؟

در باب تفاوت میان تماشاگران و طرفداران، و اینکه من کدام یک را ترجیح می‌دهم، جواب بستگی دارد به زمان طرح سؤال. چنانکه گفتم، من روزگاری طرفدار تیم‌های فوتبال بودم. پرسپولیس در داخل کشور و ایتالیا در صحنه جهانی. آن موقع بیش از اینکه از دیدن بازی‌ها لذت ببرم، برد و باخت برایم مهم بود و سعی می‌کردم از تیم طرفداری بکنم. خاطرم است که در جام ۱۹۹۰ ایتالیا در ضربات پنالتی به آرژانتین باخت. حوالی اوایل تابستان بود و امتحانات ثلث سوم ما تمام شده بود ولی در عین حال برای گذراندن کلاس “آموزش نظامی” مدرسه می‌رفتم. با بچه‌ها کلی راجع به تیم ایتالیا صحبت کرده بودم و همه می‌دانستند من طرفدار این تیم هستم. چقدر بازی‌ها و بازیکنان ایتالیا را تحلیل می‌کردیم! شب نیمه‌نهایی، وقتی کار به ضربات پنالتی کشید، من نمی‌توانستم بنشینم یا حتی روی پایم بایستم. با اضطراب قدم می‌زدم. یادم است پدر از بالا آمدند پایین، و از من پرسیدند چرا بدین حالی؟ توضیح دادم که بازی به پنالتی کشیده و بچه‌های مدرسه هم میدانند که من طرفدار ایتالیا هستم و پنالتی پنجاه-پنجاه است و ممکن است ایتالیا بازی را ببرد. ایشان هم گفتند: اشکالی ندارد، برد و باخت همیشه هست و خودت را نگران نکن. قاعدتاً در آن سن و سال و آن احوال، سخنان پدر کارگر نیفتاد و من با هیجان تمام ضربات پنالتی را دیدم و پس از باختن ایتالیا، یادم است که بغض کردم و چشمانم تر شد. نمی‌توانم بگویم از تیم آرژانتین نفرت پیدا کردم؛ ولی دلشکسته شده بودم و عمیقاً ناخرسند بودم؛ و صادقانه بگویم: از اینکه آرژانتین در بازی فینال به آلمان باخت، خرسند شدم. مارادونا هم که در سال‌های قبل او را خیلی دوست می‌داشتم، بعد از جام جهانی ۱۹۹۰، دیگر چند صباحی جزو بازیکنان محبوب من نبود؛ چونکه مارادونا و یارانش تیم محبوب مرا به هر ضرب و زوری بود، شکست داده بودند. این خاطره را گفتم تا بگویم آم وقتی که طرفدار است، این طور است. تلاطم‌ها و هیجان‌های روحی‌اش زیاد است و فکر می‌کند به هر نحوی باید از تیم محبوبش دفاع کند و به هر قیمتی خواستار برنده شدن آن است. اما شما وقتی که تماشاگرید، حفظان از دیدن بازی بیشتر است و دیدن جنبه‌های خلاقانه بازی فوتبال برایتان دل‌انگیزتر است.

من هیچ وقت طرفدار تیم فرانسه نبودم اما از دیدن بازی میشل پلاتینی در دهه ۱۹۸۰ و از دیدن بازی زیدان در دهه اول قرن کنونی، همیشه لذت می‌بردم. همچنین از تماشای بازی تیم فوتبال برزیل. برزیل را دوست داشتم ولی هیچ وقت طرفدار این تیم نبوده‌ام. در عین حال دیدن بازی‌های زیبای این تیم، چه در دهه ۱۹۸۰ میلادی (مثلاً آن بازی مشهور برزیل و فرانسه در جام جهانی ۱۹۸۶) و یا در جام جهانی ۲۰۰۲، برایم خیلی دل‌انگیز و زیبا بود. و یا در جام جهانی ۲۰۱۴، نیمه اول بازی برزیل و آلمان را به اتفاق پسرم در دانشگاه تورنتو دیدم. با اینکه طرفدار هیچ‌یک از این دو تیم نبودم، از تماشای بازی آن‌ها، خصوصاً از کار تیمی آلمانی‌ها، لذت بردم. هر چند از اینکه برزیل در خانه خودش، چنان شکست سنگینی را متحمل شد، بویژه از ناراحتی تماشاگران برزیلی، ناراحت شدم. اما به هر حال از تماشای نوع بازی تیم آلمان لذت بسیار بردم. این امر وقتی رخ می‌دهد که شما بیشتر تماشاگر باشید تا طرفدار. به هر حال، از دوران راهنمایی و دبیرستانم که بگذریم، الان حدود بیست سالی می‌شود که دیگر تماشاگرم تا طرفدار. فکر می‌کنم تماشاگری اقتضا می‌کند که آدم لذت بیشتری ببرد و نقاط قوت و ضعف را هم بهتر ببیند. عرب‌ها می‌گویند “حک الاشیاء یعمی و یصم”. دوست داشتن چیزی، آدم را کور و کر می‌کند. طرفداری هم پاره‌ای از اوقات سبب می‌شود که آدم نسبت به انتقادات کور و کر شود و بخواد به هر نحوی از تیم محبوبش دفاع کند. اما این متعلق به مقام طرفداری است آدم وقتی به مقام تماشاگری پا می‌گذارد، به نحوی جامع‌الاطراف‌تر به بازی نظر می‌کند و نقاط قوت و ضعف را بهتر می‌تواند ببیند و، به توضیحی که گفتم، لذت هنری بیشتری می‌تواند ببرد. هر چند میدانم که دنیا به طرفداران احتیاج دارد و استادیوم‌های فوتبال با طرفداران پر می‌شود نه لزوماً تماشاگران، و این نوع طرفداری غافلانه از تیم‌ها را – که خودم هم چند صباحی به آن مشتغل بودم – مصداق “غفلت ممدوح” میدانم، اما ترجیح کنونی من مقام تماشاگری است.

مولوی می‌گفت: “استن این عالم ای جان غفلت است/ هوشیاری این جهان را آفت است. به یک معنا طرفدار فلان یا بهمان تیم بودن، بخشی از بازی غافلانه در این زندگی است؛ چنانکه طرفدار فلان یا بهمان حزب سیاسی بودن هم، از همین سنخ است. گریز و گزبری هم از این وضع نیست. عالم این‌طور می‌گردد و پیش می‌رود؛ و قوام بازی فوتبال به قول طرفداران سفت و سخت تیم‌هاست. در عین حال من مقام تماشاگری را، با توجه به دو دلیلی که آوردم، بیشتر می‌پسندم. در این مقام، از دیدن بازی‌های فوتبال لذت بیشتری هم می‌برم.

اما فارغ از تماشاگری در وادی فوتبال، کلاً با تماشاگری در وادی هستی هم‌دل‌ترم. سپهری می‌گفت “ما هیچ، ما نگاه”. مولوی هم گفته است:

تماشا نرو نک تماشا تویی

جهان و نهان و هویدا تویی

چه این جا روی و چه آن جا روی

که مقصود از این جا و آن جا تویی

تو درمان غم‌ها ز بیرون مجو

که پاره و درمان غم‌ها تویی

به نظرم قصه تماشاگری و رصد کردن ضمیر خود و جهان پیرامون، بدون قضاوت و ارزیابی، موهبتی است و احتیاج به ورزده درونی دارد. اگر آدم در سطح کلان به مقام تماشاگری برسد و بتواند دیگران و هستی را نگاه کند و احوال خود را رصد کند و به تماشای خودش برود (به تعبیر مولوی) و “نگاه” بکند به قول سهراب سپهری، فکر می‌کنم احوال بهتری را در زندگی تجربه می‌کند و از زندگی‌اش شگوفایی بیشتری را نصیب می‌برد. اما این یک مرتبه کلان‌تر است ولی بنسبت با تماشاگر بودن در عرصه فوتبال و – توسعا

– هنر را دین و لذت بردن از آن، نیست. به همین دلایل، من مقام تماشاگری را چه در فوتبال چه در زندگی، بیشتر می‌پسندم. یک توضیح هم راجع به کلمه “تماشا” بدهم: در زبان عربی واژه “تماشی” به معنای راه رفتن است. “تماشا” از زبان عربی به زبان فارسی آمده ولی تطوری در معنای آن پدید آمده است. “تماشی” دال بر یا هم قدم زدن بوده است ولی افراد وقتی با هم قدم می‌زنند، به اطراف هم نظر می‌کنند. جالب است که این واژه در زبان فارسی، به تدریج تطور معنایی پیدا کرده و به معنای “نگریستن” به کار رفته است. هر چند که به لحاظ لغوی، “تماشا” و “تماشی” از مشی کردن می‌آیند. همان‌طور که فلسفهٔ مشاء هم به معنای فلسفه‌ای بوده است که ارسطو یا پیروانش هنگام راه رفتن به آن مشغول بودند.

– برخی معتقدند بین فوتبال و پوپولیسیم (تقریباً به معنای توده‌انگیزی عقلانیت‌سوز) پیوندی عمیق یا دست کم پیوندهای قابل توجهی وجود دارد. شما چه نظری دربارهٔ این مدعا دارید؟ و اساساً به نظرتان چرا رفتار تماشاگران تنبیس یا والیبال، که ورزش‌هایی هستند با جذابیت بسیار بالا، متفاوت از رفتار تماشاگران فوتبال است؟

اینکه چرا، به تعبیر شما، بین فوتبال و پوپولیسیم پیوندهای قابل توجهی دارد، سؤال است که راستش نمی‌دانم پاسخ مثبت به آن بدهم یا نه. ورزش فوتبال البته خیلی پاپولار است و در اقصی نقاط دنیا بسیاری به آن علاقه‌مندند. در اروپا و آمریکای لاتین هم، مثل ایران، فوتبال بسیار پرطرفدار است. اما در آمریکای شمالی نه. در آمریکا و کانادا، فوتبال آمریکایی پرطرفدار است. در آمریکای شمالی به فوتبال می‌گویند “ساکر”. فوتبال یعنی فوتبال آمریکایی. البته من نتوانستم با این بازی ارتباط چندانی برقرار کنم. آنچه شما از آن با عنوان پوپولیسیم یاد کردید، در آمریکای شمالی دربارهٔ فوتبال آمریکایی و هاکی روی یخ مصداق دارد. ولی شاید تعبیر پوپولیسیم در اینجا تعبیر مناسبی نباشد. دانتهٔ فرهنگی و ورزشی ممالک مختلف با یکدیگر فرق می‌کند. من در کانادا زندگی می‌کنم و یکبار همین‌جا همراه بسرم و دوست کشیشی که دارم، به دیدن یک مسابقهٔ هاکی روی یخ رفتم. اتفاقاً دوستم هم بسرش را آورده بود. مردم با هیجان زیادی مسابقه را تماشا می‌کردند و دست می‌زدند و هورا می‌کشیدند. من به جای تعبیر پوپولیسیم، تعبیر “فراگیر” را بیشتر می‌پسندم. بسکتبال هم در آمریکای شمالی خیلی طرفدار دارد. در باب تفاوت رفتار تماشاگران فوتبال با تماشاگران تنبیس یا والیبال، حرفتان درست است.

تماشاگران NBA هم مثل تماشاگران تنبیس و والیبال‌اند. اما هاکی روی یخ یکی از جاذبه‌هایش کنکاری بازیکنان در زمین مسابقه است و این چیزی است که ما در فوتبال کمتر می‌بینیم. در فوتبال اگر بین بازیکنان دو تیم درگیری هم پیش بیاید، داور سریع آن‌ها را از هم جدا می‌کند. اما در هاکی روی یخ، بازیکنان دو تیم با هم گلاویز می‌شوند و تماشاگران دست می‌زنند و هورا می‌کنند. گاهی این درگیری چند دقیقه طول می‌کشد و داور هم ابتدا دخالتی نمی‌کند و بعد از مدتی، بازیکنان را از هم جدا می‌کند. من از دوستانی که سابقهٔ حضور بیشتری در کانادا دارند، سؤال کردم و آن‌ها گفتند عده‌ای اصلاً برای دیدن این کنکاری‌ها به دیدن مسابقات هاکی روی یخ می‌روند. اگر قائل به پوپولیسیم به همان معنای توده‌انگیزی عقلانیت‌سوز باشیم، این امر در هاکی روی یخ هم دیده می‌شود. در عین حال نمی‌دانم این تعبیر “عقلانیت‌سوز” در این سیاق چقدر درست باشد؛ چون کل ورزش اساساً گره خورده است به هیجان و سرگرمی. لزوماً همه در پی احراز و دریافت زیبایی‌های ورزش نیستند. نوعی هیجان است و معطوف به غایتی نیست. یعنی برخلاف غایاتی که مد نظر برخی سیاستمداران پوپولیست است و آن‌ها با رفتار و گفتار توده‌انگیزانه‌شان مردم را به سمت خاصی سوق می‌دهند و از مردم رأی می‌گیرند و در امور مملکتی دخل و تصرف می‌کنند، بر هیجان و برانگیخته شدن مردم در ورزش‌های فوتبال یا هاکی روی یخ چنان آثاری مترتب نیست. صرفاً نوعی تخلیهٔ هیجان است.

انگار افراد به این امر نیاز دارند. همان‌طور که عده‌ای به کنسرت‌ها می‌آیند و هیجانات خودشان را خالی می‌کنند، در ورزش هم چنین امری محقق می‌شود. نکتهٔ مهم نحوهٔ سامان‌بخشی به این هیجانات است. اگر سامان درستی در کار باشد و آثار و نتایج سیاسی کلان بر طرفداری پرشور مردم از این یا آن تیم فوتبال مترتب نباشد، به نظرم تعبیر “توده‌انگیزی عقلانیت‌سوز” در توصیف فوتبال و هاکی روی یخ و حتی کنسرت‌های لیریز از حضور مردم، جایز نیست. اتفاقاً تخلیهٔ هیجان به شکل سامان‌مند و فاقد نتایج سیاسی، یکی از کارکردهای مثبت ورزش در جوامع است. عقلانیت‌محوری به معنای دقیق کلمه، حالا چه عقلانیت نظری چه عقلانیت عملی، چیزی نیست که من از ورزش انتظار داشته باشم. اما با نکتهٔ دوم شما در باب تفاوت رفتار تماشاگران تنبیس و فوتبال موافقم. شاید عموماً کسانی به دیدن تنبیس می‌روند که مرفه‌ترند. تماشاگران فوتبال از قشرهای مختلف مردمند اما طرفداران تنبیس کم‌شمارترند و چون بسامد مخاطبان کمتر است، رفتارهای خلاف‌آمد عادت در بین تماشاگران تنبیس خیلی کمتر از فوتبال است.

البته ما در فوتبال هم رفتار متعارف تماشاگران را داریم اما رفتارهای نامتعارف علاقه‌مندان فوتبال بیشتر از طرفداران تنبیس است چونکه تعداد طرفداران فوتبال خیلی بیشتر است. این را هم بیفزایم که من تا مدت‌ها فکر می‌کردم هیجان فوتبال مختص خودش است اما در این چند سال که به NBA علاقه‌مند شده‌ام و بازی‌های تنبیس و بیلدون و اوپن را تحت تأثیر پسر و همسرم نگاه می‌کنم، متوجه شده‌ام که این ورزش‌ها هم هیجان خودشان را دارند. مهم این است که شما “درگیر” مسابقه می‌شوید یا نه. ثانیه‌های آخر بسکتبال انصافاً هیجان زیادی دارد. اما نمی‌توان انکار کرد که فوتبال فراگیرتر است و هیجانش شمول بیشتری دارد؛ یعنی ورزش فوتبال افراد بیشتری را در سراسر جهان درگیر هیجان خودش می‌کند و این هم از معجزات فوتبال است. یادم است که در اخبار می‌خواندم بازی فینال جام جهانی ۲۰۰۲ را دو میلیارد نفر نگاه کرده بودند. هیچ ورزش دیگری از این حیث با فوتبال برابری نمی‌کند. کمتر پدیدهٔ دیگری در جهان هست که اذهان را اینچنین به خود معطوف بدارد.

– از دوران نوجوانی تا به امروز، در بین بازیکنان فوتبال ایران چه کسانی را بیشتر پسندیده و دوست داشته‌اید؟ ضمناً فکر می‌کنید تیم کارلوس کی‌روش در جام جهانی ۲۰۱۸ بهتر از جام ۲۰۱۴ عمل کند؟

از دوران نوجوانی تا به امروز، ابتدائاً سبک بازی ناصر محمدخانی را خیلی دوست داشتم. پس از آن مهدی مهدوی‌کیا و علی کریمی را. بازی علی دایی را نمی‌پسندیم اما شم گلزنی‌اش را انصافاً دوست داشتم. تا جایی که من دیده بودم، دایی بازیکن قوی‌ای نبود روی زمین. یعنی نمی‌توانست دریبل بزند یا پاس‌های خوبی بدهد اما شم گلزنی‌اش واقعا قوی بود و از این حیث در سطح ملی، انصافاً کم‌نظیر بود. در دفاع هم سبک بازی مجتبی محرمی را دوست داشتم. یادم است در نوجوانی سبک بازی و پاس‌های محسن عاشوری را هم دوست داشتم که اگر اشتباه نکنم، کمتر به تیم ملی دعوت شد. بازی‌سازی عاشوری دیدنی بود. بازی کریم باقری را هم خیلی دوست داشتم. سبک کار او، دفاعی که می‌کرد، پاس‌هایی که میداد و ضربات سر او را دوست داشتم. کریم باقری کاملاً هوشمند و ورزیده و کاربلد بود. در سطح جهانی هم، کم‌وبیش گفتم به چه بازیکنانی علاقه داشتم. علاوه بر پائولو روسی و میشل پلاتینی و روبرتو باجو و رود گولیت و فان باستن و زیدان، به لونیسی فیگو هم علاقه داشتم. در سالیان اخیر هم مسی و رونالدو. ضربات سر رونالدو پرتغالی و بازی‌ای که با توپ می‌کند، برایم دوست داشتنی و خوشایند است. دربارهٔ ایران در جام جهانی ۲۰۱۸ هم باید بگویم تیم کنونی ایران، تا جایی که من می‌دانم، قوی‌تر از چهار سال قبل است. ایران امسال با اقتدار وارد جام جهانی شد. کارلوس هم تیمش را خوب می‌شناسد و مجرب شده است. اما در عین حال، گروه ما گروه سختی است. اسپانیا و پرتغال و مراکش همگی قوی هستند. فکر نمی‌کنم ایران با این قرعه به مرحلهٔ دوم صعود کند. هر چند امیدوارم این حرفم اشتباه باشد و ما صعود کنیم. قبل از این قرعه، انتظارم بیشتر بود و امیدوار بودم بتوانیم به دور دوم صعود کنیم. اما به هر حال تیم ایران تیم خوبی است و فکر می‌کنم بهتر از سال ۲۰۱۴ هم نتیجه بگیرد. اما در باب صعود، کار قدری دشوار به نظر می‌رسد و کارلوس کی‌روش کار سختی در پیش دارد. اگر این اتفاق

بیفتد، بسیار نیکوست و سبب خوشحالی تمام هموطنان ما می‌شود و به کاری خیلی خیلی غریب و غیر منتظره می‌ماند که ما با حضور اسپانیا و پرتغال، از گروهان صعود کنیم. اما در مجموع فکر می‌کنم نمایش تیم ما در جام جهانی ۲۰۱۸، بهتر و فنی‌تر و حرفه‌ای‌تر در قیاس با سال ۲۰۱۴ داشته باشد. امیدوارم که اینچنین بشود. در پایان، ممنونم از سایت شما که مجال این مصاحبه را فراهم کرد. این اولین بار است که من یک مصاحبه فوتبالی می‌کنم. تجربه جالبی بود.

لینک کوتاه: <http://f-f.ir/?p=85819>

